

گزارش برنامه ی قله ی جانستون

(به تاریخ جمعه ۱۹/۸/۱۳۸۶)

سرپرست: میلاد احمدی (گزارش نویس)

شرکت کنندگان:

آرش ناطقی، فرشته نظری، حسام نوریان، حسین جعفری، محمد سخایی، نادر همه کسی، ایمان موفق، فرزاد فرهادیار، حمیدرضا جهاندار، فرید بچاری صالح.

پیش از برنامه:

ساعت شش صبح است که پیام کوتاهی مرا از خواب بیدار می کند. ابوذر است "miri kuh" ، دوزاریم می افند، احتمالاً می خواد ببیچاند! چی بگم چی نگم، "are". پیام کوتاه بعدی در جوابم می رسد "man gharar bud jaye reza sarparste barname basham alan aslan halam khub nist yeki beshe sarparast az beyne khodetun.be ranande ham 35 ta 40 bayad pul bedin". شش و نیم قرار ماست در رشت. سرپرست اصلی این برنامه رضا لطفیان بوده که مشکلی برایش پیش اومد و به ابوذر محول کرده، در راه به سمت دانشگاه با رضا تماس می گیرم، سرپرستی به اسم من رقم می خورد.

برنامه:

از ساعت یک ربع مانده به هفت که از سه راهی خ.رشت - خ.ولیعصر راه افتادیم تا روستای آبنیک که محل برنامه بود خالصی یک ساعت و نیم راه بود. یک ساعت ونیمی که سکوتش بیشتر از سخنش بود، راننده ی خوش برخورد و آهار روی ما که به خاطر ما امروز راه عوض کرده بود، آرام و خونسرد گرم کار خود بود و احتمالاً در فکر آهار بعدی، آهار پس آهار، من نیز در فکر بنر و میوه ی گردهمایی بودم و گهگاه از برنامه ی دماوند زمستانه ی امسال با آرش بحث می کردم و چندی هم با فرشته از گردهمایی، بچه های دیگر هم یا یکی چرت می زد، یا یکی می خورد یا یکی بیکار نشسته بود، به هر ترتیب به جوری می گذروند و تنها کسی که در این میان گوشه عزلت اختیار کرده بود! حمید بی چاره ی بی پیشونی بود که از شانس بد، صبح برنامه، از سر خیرخواهی دستی به گل و گوش ماشین بابا کشیده بود و سر پیچ سمیه - مفتاح، مستقیم و بی برو برگشت رفته بود توی درخت و حالا دست بر پیشانی نداشته اش و سر به زیر، احتمالاً تو فکر درخت بود، خوب مشخصه که گوشه ی عزلت و صراط مستقیم و ... با پیچ آبش توی یه جوب نمی ره و طبیعتاً می خوره به درخت! وارد مباحث فلسفی شدم و کار، کار ما نیست، می سپارمش به بزرگان خواننده، پا جای پای بزرگان نباید گذاشت بی خیال. راستی یادم رفت از جای قله بگم، از تهران به سمت شمال شرقی [جاده ی فشم] که راه بیفتیم اگه اشتباه نکنم یک ساعتی داریم تا برسیم به روستای (یا بخش) فشم دقیقاً ته این روستا (یا بخش) می رسیم به یک سه راهی، یکیش که خودمون توش هستیم و حرفی توش نیست، یکیش هم سمت چپ و حرفی توش هست و می ره دیزین (قله های آبک، سرکچال ها، خلنو [زمستانه] و سنگنوردی هملون) راه سومیش هم همونیه که می ره آبنیک و لالان و اگه اشتباه نکنم تابلوی سر سه راهی نوشته شده آبنیک - دیزین (اگه کسی مطمئنه چی نوشته شده بگه درستش کنم). بگذریم، نیم ساعت بعد می رسیم به یک روستای میانراهی به اسم زاگون، توی همون روستا جاده ی فرعی ای در دست چپ جاده هست که دم لالان می شه، چهار، پنج کیلومتر جلوتر فرعی دومی هست که بازم سمت چپ ولی با اسم روستای آبنیک.

آبنیک روستایی است بسیار شبیه لالان، از محیط خود ده گرفته تا رودخانه ای تو دل ده و حتی یافتن مسیر قله [جانستون]، همگی رونوشتی است از لالان. یافتن مسیر قله در آن چندان سخت نیست، وسط های روستا، جاده یک کمی خم می شه بعد از همین خم یا بهتره بگیم پیچ، پل ماشین رویی هست که ما رو می بره سمت چپ رودخونه. برای افتادن در مسیر اصلی باید از این پل گذشت. از این جا به بعدش هم تا دشت جانستون مسیر قله پیرو بستر رودخونه است. پاکوبی با این مشخصه که اول سمت چپ روده و سپس سمت راست. به دشت که می رسیم -منظورم همان سرچشمه ی رودخونه است- دوباره می رویم سمت چپ رود و عمود بر راستای رود نمایی از قله ها را می توان دید. سمت چپ ورزاب چهار، وسط جانستون و سمت راست راست خرسنگ. برای رفتن به جانستون دو مسیر هست یکی با انداختن روی یال سمت چپ و رسیدن به ورزاب چهار و سپس جانستون [همانی که ما رفتیم]، یکی هم از سمت راست با شیبی بسیار تند که باید دامنه را کشید بالا و یک راست می رسد قله ی جانستون.

تیم ما ساعت هشت و نیم صعود خود را با سرعت خوبی شروع کرد، وقتی راهنمایی نیست و هدف قله است چاره ای بهتر از سرعت بالا نیست همین است دیگر باید اینقدر خوب بروی که جا برای اشتباه کردن داشته باشی، عقب دار تیم مشخص بود و جلودار هم مشخص هر کس هم مختار تا با هر سرعتی که بخواهد بیاید با این شرط که تا دو هر جا هست باید به سمت پایین سرازیر شود.

نخستین گروه ما (سه نفر) دوازده و سی و پنج دقیقه روی قله بود. آسمانی کاملاً صاف، پوشه ای لکه مانند از برف بر پشت قله، هوایی سرد، بادی سوزناک وزان و ما هم دستکش و کلاه کرده، درون سنگ چینه نشسته. منطقه کمی برایم گنگ است موبایل هم که کاملاً خط می دهد، رضا هم که قبلاً این منطقه را خورده، چاره اش هم یک زنگه، در حین صحبت با رضا گروه دوم (دو نفر) به جمع ما اضافه می شود، (دوازده و پنجاه و پنج دقیقه).

پنج، ساعت قرار ما بود با آقای راننده. بند و بساط خود رو جمع کردیم و دم رفتن بود که یکی دیگر از بچه ها رو نزدیک قله دیدیم، وقتی برای ماندن نبود با منتظر ماندن بچه ها زیر قله و صعود من و نادر در حد یک سکسک کردن و یک عکس، نفر ششم ما هم از قله بی نصیب نمی ماند.

برای برگشت از جانستون تا رسیدن به دشت، مسیر چندان جالب و راحتی وجود نداره - یا ما ندیدیم!- دلیلش هم شیب تند دره های زیر قله است. مسیری که ما انتخاب کردیم مسیر جانستون- ورزاب - دره بود و بدبختانه سرد شدن هوا در این موقع از سال و بارش حسابی نداشتن باعث شده بود تا زمین تا حدودی سفت و یخ زده باشد. به هر شکلی بود آمدیم و نرسیده به دشت مابقی بچه ها را دیدیم که قسمتی از مسیر سمت راستی قله را صعود کرده بودند و در حال برگشت بودند. دنباله ی راه را با هم آمدیم.

بیشتر بچه ها به موقع رسیده بودند کنار ماشین، و ما که می رسیدیم، بقیچه ها باز کرده مشغول بودند، ما را ته کاسه ای بیش نمانده که برای آدم گشنه که نون و کلوخ را از هم تشخیص نمی دهد، خود غنیمتی است، چار لقمه ای نثار جان و سریع سوار ماشین.

در راه هم طبق رسم همیشگی که جدیدها، اولین ۴۰۰۰یها و ... باید شیرینی بدهند، ماءالشعیری را مهمان بچه ها می شویم و ساعت هفت و ... هم می رسیم تهران.